



اندیشه‌های حکمی، عرفانی و اخلاقی در رباعیات افضل‌الدین محمد کاشانی

چکیده:

حکمت و عرفان در هر کشوری از کشورهای اسلامی، بخشی از شیرازه زندگی و فرهنگ و آیین آن جامعه را تشکیل می‌دهد. قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی)، عصر طلایی تصوف و اوج اندیشه‌های عرفان اسلامی است، به طوری که عرفای این دوره چون ابن عربی، صدرالدین قونوی، جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، نجم‌گبری و... تأثیر معنوی به‌سزایی در سرزمین‌های اسلامی گذاشته‌اند. خواجه افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی نیز از عرفا و حکمای نیک‌اندیش این دوره به‌شمار می‌آید که تاکنون چون گوهر گرانبهای مدفون زیر خاک، از دیدگان بیشتر مردم این مرز و بوم به دور مانده و کمتر محققانی به تبیین آثار و اندیشه‌های او پرداخته است.

این پژوهش، نخست نگاهی گذرا به آثار و احوال بابا افضل دارد، سپس به بیان و روشنگری اندیشه‌های حکمی و عرفانی و اخلاقی او در رباعیاتش می‌پردازد که به همان شیوه ساده متون منثورش و با لحن گفتار شاعران پیشین، موعظه و حکم و حقایق عرفانی را به مذاق جان‌طلبان حق و حقیقت می‌چشاند و خواننده را به ناپایداری جهان می‌آگاهد

پژوهش‌نامه کاشان
شماره دوم
بهار و تابستان ۱۳۹۲

* استادیار دانشگاه ارومیه / k.ghadamyari@yahoo.com



و از دل‌بستگی بدان پرهیز می‌دهد. ناگفته نماند که اساس کار این پژوهش، رباعیاتی است که فقط به نام افضل‌الدین کاشانی ضبط شده است.

کلیدواژه‌ها: بابا افضل، رباعی، حکمت، عرفان و اخلاق.

مقدمه

حکیم گرانقدر و عارف خوش‌مشرّب و شاعر خوش‌ذوق و شیرین‌سخن «خواجه افضل‌الدین محمد بن حسن مرقی کاشانی، معروف به بابا افضل از نویسندگان معتبر و مشهور زبان فارسی است که در قرن ششم و هفتم می‌زیست. ولادت او در «مَرَق» پنج‌فرسخی کاشان، بین آن شهر و اصفهان، واقع شد. (حبسیه در ادب فارسی، ص ۱۲۲) سال وفاتش را ۶۰۴ ق نوشته‌اند. (تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/۱۴۵) او «از بزرگان علما و عرفای قرن هفتم ایران بود و در زمان خویش شهرت بسیار داشت. دانشمندان عصر همه وی را تکریم می‌کردند و همواره در مولد خود ساکن بود و زمان را به درس و بحث و تألیف می‌گذراند.» (همان‌جا)

بابا افضل در اوج تاریکی فتنه و فساد مغول، با اندیشه‌های باریک و روشن فلسفی و حکمی و عرفانی به یاری ره‌گم‌کردگان وادی حکمت و فلسفه شتافت و با استعانت از شریعت محمدی، عرفان و اخلاق را به مذاق جان‌اهل بینش و دانش و جویندگان معرفت چشانده. وی در این رباعی، به نام‌لایمی‌های جامعه و وضع آشفته کشور در دوره مغول اشاره دارد:

در هر برزن که بنگرم آشوبی است آسیب شکنجه‌ای و زخم چوبی است
تا پاک کنند گیتی از یکدیگر هر ریش که هست بر زنج جاروبی است
(دیوان و رساله التمهید والمستفید، ص ۳۳)

بعضی او را خواهرزاده خواجه نصیرالدین طوسی دانسته‌اند. (منتخب اللطایف، ص ۲۲) و بعضی گفته‌اند: خالوی (دایی) خواجه نصیرالدین طوسی بوده است. (مجمع الفصحا، ۱/۳۷۵) و برخی از این فراتر رفته و اذعان داشته‌اند که: «نسب تعلیم خواجه نصیرالدین طوسی به یک واسطه بدو می‌رسید.» (تاریخ ادبیات در

اندیشه‌های حکمی،
عرفانی و اخلاقی در
رباعیات افضل‌الدین
محمد کاشانی

ایران، ۳/ بخش اول، ص ۲۲۶ و ۲۲۷)

برخی، شاعران کلاسیک ایران را از دید موضوع و اندیشه به سه گروه بخش کرده‌اند: «گروه نخست، کسانی هستند که ترانه‌های وصفی و عشقی و ستایشی و اخلاقی دارند، مانند رودکی، عنصری، امیر معزی، انوری و عثمان مختاری، خاقانی، ازرقی...؛ گروه دوم کسانی هستند که ترانه‌های عرفانی و اخلاقی دارند، مانند ابوسعید ابی‌الخیر، خواجه عبدالله انصاری، فریدالدین عطار و جلال‌الدین محمد (مولوی)، عراقی، خواجه عماد فقیه کرمانی و شاه نعمت‌الله ولی؛ گروه سوم کسانی هستند که ترانه‌های آنان، فلسفی و حکمی است، مانند خیام، ابوعلی سینا (هرچند اندک ترانه‌اند) و بابا افضل (اگرچه ترانه‌های عرفانی نیز دارد)». (رباعی و رباعی‌سرایان از آغاز تا قرن هشتم هجری، ص ۲۹۵) اما به نظر نگارنده با توجه به فحوای کلام فلسفی- عرفانی بابا افضل، می‌توان گفت که وی در میان هر دو گروه دوم و سوم جایگاه ویژه‌ای پیدا می‌کند.

مذهب خواجه

از گفته‌های وی در رباعیاتش برمی‌آید که شیعهٔ اثناعشری است و به نظر او، فقط مهر حضرت علی(ع) و شیعهٔ اثناعشری بودن، انسان را از دوزخ سوزنده امان می‌دهد:

گر مهر علی در دل و جانست نبود از دین محمدی نشانت نبود
اثناعشری اگر نباشی به یقین از دوزخ سوزنده امانت نبود

(دیوان و رسالهٔ التمهید والمستفید، ص ۹۸)

به نماز علاقهٔ وافر دارد و آن را بار امانت و مونس انسان در قبر می‌داند و همواره نماز گزاردن را توصیه می‌کند:

ای بنده نماز کن که کارت این است در تنگ لحد مونس و یارت این است
تو مرد مسافری بیا بد رفتن حمّال امانتی و بارت این است

(همان، ص ۱۸)

از مسلمانان خوش ظاهر بد باطن، شکوه سر می‌دهد:

میدان دراز و مرد میدان نیست این خلق جهان چنان که می‌دانی نیست
گر ظاهرشان به اولیا می‌ماند در باطنشان بوی مسلمانی نیست

پژوهشنامه کاشان

شمارهٔ دوم



(همان، ص ۴۶)

مذاهب دیگر را سست می‌داند:

خود را به در اندازم از این واقعه چُست
هریک زده دستِ عجز بر شاخی سست
کز مذهب این قوم ملالم بگرفت

(همان، ص ۲۲)

و کار هفتاد و دو فرقه را بیهوده می‌داند.

هفتاد و دو فرقه در رهت می‌پویند
هریک سخنان مختلف می‌گویند
سررشته حق به دست یک طایفه است
باقی به خوشامد سخنی می‌گویند

(همان، ص ۱۰۵)

انزواطلبی

گفته‌اند که: «وی در زادگاه خود گوشه‌گیر و سرگرم نوشتن رسالات معروفش... بود.»
(حبسیه در ادب فارسی، ص ۱۲۳) شاید گوشه‌گیری بابا افضل بیشتر به دلیل تعطیل
فلسفه و رواج تصوّف باشد که در قرن هفتم، بیشتر فلاسفه برای حفظ جانسان
گریبان‌گیر این مسئله بوده‌اند. البته با توجه به مسائل فرهنگی و اجتماعی محیط و
زمان زیست وی و با توجه به برخی از رباعیات بابا، می‌توان موضوع انزواطلبی وی را
اثبات کرد؛ مثلاً آنجا که از نداشتن دوست یکرنگ و بی‌ریا— که بتوان غم دل با او
گفت— می‌نالند:

نه قصه آن ماه چگل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آن است که نیست
نه حال دل سوخته‌دل بتوان گفت
یک دوست که با او غم دل بتوان گفت

(دیوان و رساله التمهید والمستفید، ص ۴۷)

و گاهی شکوه از خویشان دارد و آنان را در پی شکست خود می‌داند:

پیوسته دلم ز نیش خویشان ریش است
بیگانه به بیگانه ندارد کاری
پر جور و جفا و غصه و تشویش است
خویش است که در پی شکست خویش است

(همان، ص ۲۵) اندیشه‌های حکمی،

عرفانی و اخلاقی در
رباعیات افضل‌الدین
محمد کاشانی

نیز گاهی بیگانه و فادار را بهتر از خویش جفاکار می‌شمارد:

بیگانه اگر وفا کند خویش من است
ور خویش جفا کند بداندیش من است

گر زهر موافقت کند تریاق است ورنوش موافقت کند نیش من است
(همان، ص ۲۴)

و به نظر وی، انسان‌های تمام و کامل در دنیا بداقبال‌اند و خامان و ناتمامان در بهره‌بری کامل:

افسوس که نان پخته خامان دارند اسباب تمام ناتمامان دارند
آنان که به بندگی نمی‌ارزیدند امروز کنیزان و غلامان دارند
(همان، ص ۶۴)

نیز «در سبب انقطاع آن جناب گویند که مرغ دل قدسی آشیان او به دوام عشق پسر خیاطی اسیر گشته و سه سال اکثر اوقات در برابر دکان او بر در مسجلی نشسته، حیران صنعت صورت‌آفرین بوده... تا آنکه معشوق آن جناب گفت که... در این مدت با او مکالمه نکرده‌ام به جهت آنکه هر وقت جامه‌ای را پاره می‌کنم و از آواز پاره شدن آن، نوای الفراق الفراق استماع می‌کنم و چون معلوم شد که هر وصلی به فراقی منتهی می‌شود و الم مفارقت جانکاه است؛ آن الم را بر او روا نداشته، از راه محبت، در صحبت ظاهری بر روی او بسته‌ام. بابا از استماع این سخن نعره زد و از هوش رفت. جوانان بر سر آن آمده وی را شناختند و معشوق خود را بر قدمش انداخته، از اخلاص کیشان گردید، و این معنی سبب انقطاع و انزوای آن بزرگوار شد.» (آتشکده آذر، نیمه دوم، ص ۲۴ و ۲۵)

آثار

تألیفات بسیاری از او به جا مانده، «از آن جمله ترجمه رساله نفس ارسطو، جاودان‌نامه، ره‌انجام‌نامه، انشانامه، مدارج الکمال، ساز و پیرایه پادشاهان پرمایه، رساله عرض، رساله در منطق، رساله تفاحه و...» (سبک‌شناسی، ۱۶۲/۳ و ۱۶۳) که در مجموعه‌ای به نام مصنفات افضل‌الدین مرقی کاشانی به چاپ رسیده و بهترین نسخه موجود آن به تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی است. «علاوه بر این، بعضی از رسائل فلسفی نوافلاطونیان را که به عللی منسوب به ارسطو گردیده، نیز به پارسی روان ترجمه کرده است.» (گنجینه سخن، ۱۰/۴)

پژوهشنامه کاشان

شماره دوم



سبک

«شیوه نثر بابا افضل، بسیار پخته و به اسلوب متقدمان نزدیک است و در رسالات خود می‌کوشیده است که لغات پارسی را به جای اصطلاحات تازی بگذارد، مع هذا به قدری خوب و به موقع لغات فارسی را به کار می‌برد که لطمه‌ای به اصل ترجمه نمی‌زند.» (همان، ص ۱۶۳) نیز شیوه او در نظم همانند سبک ساده وی در نثر است و لحن گفتارش به لحن گفتار شعرای قدیم شبیه است و می‌توان پنداشت که بابا افضل در شیوه شاعری پیرو آنان بوده است.

هرمان اته، او را در شیوه شاعری، پیرو «ابوسعید ابی‌الخیر» می‌داند و می‌افزاید: «مانند وی، عقاید صوفی را بیان داشته است.» (تاریخ ادبیات فارسی، ص ۱۴۰)

مرحوم سعید نفیسی به شرحی که در مقدمه رباعیات بابا افضل کاشانی نوشته، در مجموع ۴۸۲ رباعی از او فراهم آورده است که از آن میان، بعضی را به بزرگان دیگر از قبیل عمر خیام، ابوسعید ابی‌الخیر، اوحالدین کرمانی، جلال‌الدین مولوی و خواجه عبدالله انصاری و نظایر آنان نسبت داده است. (رباعیات بابا افضل، ص ۸۵)

موضوع رباعیات بابا افضل، بیان اندیشه‌های حکمی و اخلاقی، نیز آگاهی دادن خواننده به ناپایداری جهان، بیان مواعظ و حکم و ذکر حقایق عرفانی است که در این جستار، درباره آرای حکمی و عرفان و اخلاقی وی، بحث و بررسی می‌شود.

بحث

حکمت

حکمت از جمله بخشش‌های خداوند در دنیا به صالحان است. خداوند به برخی از بندگان که تشنه معرفت و جوایح حقیقت‌اند، به پاس عبودیتشان حکمت می‌بخشد و آنان را سیراب می‌کند. هیچ سرمایه‌ای به ارزش و بزرگی حکمت نیست. حکمت به معنای دانایی و علم و دانش و دانشمندی و معرفت و عرفان است. در اصطلاح، «علمی است که بحث می‌کند از حقایق اشیا آن‌طور که در وجود هست به اندازه طاقت بشری و آن علم نظری است. و نیز گفته‌اند کلام معقولی است که محفوظ و مصون از حشو و زیاده باشد.» (تعریفات جرجانی، ص ۸۱)

اندیشه‌های حکمی،
عرفانی و اخلاقی در
رباعیات افضل‌الدین
محمد کاشانی



خداوند متعال، دنیا را «متاع قلیل» (کالایی کم ارزش) می‌داند، درحالی که حکمت را «خیر کثیر» می‌شمارد. در قرآن مجید چنین آمده است: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا: هر کس از حکمت برخوردار شود، از خیر کثیر برخوردار شده است.» (بقره: ۲۶۹) علامه طباطبایی (ره) در تعریف حکمت می‌گوید: «حکمت، قضایای مطابق با واقع است؛ قضایایی که به گونه‌ای سعادت انسانی را در بر می‌گیرد مثل معارف الهی مربوط به مبدأ و معاد.» (تفسیر المیزان، ۲/۲۶) از نظر بابا افضل، حکمت و موعظه با درویشی و عاشقی همراه است:

درویشی و عاشقی درختی است بلند شاخش همه حکمت است و بیخش همه پند
هر کس که از آن شاخ یکی میوه بکند یک نیمه چو زهر است و یکی نیمه چو قند
(دیوان و رساله التمهید والمستفید، ص ۸۶)

به نظر وی، حکم خدا شایسته‌ترین حکم است و هیچ حکمی برتر از حکم او نیست و انسان نباید در برابر حکم الهی چون و چرا کند:

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست حکمی که فزون ز حکم او آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می‌باید و آن چیز که آنچنان نمی‌باید نیست
(همان، ص ۳۷)

برای انسان، آرایشی جز عقل و فضل و هنر نمی‌شناسد و سیم و زر دنیا را در برابر همت انسان واقعی ناچیز می‌شمارد:

آرایش مرد، عقل و فضل و هنر است با همت مرد سیم و زر مختصر است
دون دون باشد اگر همه تاجور است سگ سگ باشد اگرچه با طوق زر است
(همان، ص ۱۱)

انسان نباید خود را بیش از آنچه هست نشان دهد:

بگذر ز ولایتی که آن زان تو نیست زان درد نشان مده که در جان تو نیست
از بی‌خردی بود که با جوهریان لاف از گهری زنی که در کان تو نیست
(همان، ص ۲۴)

اذعان می‌دارد که انسان باید به گونه‌ای باشد که پس از مرگش به نیکی از وی

یاد کنند:

پژوهشنامه کاشان

شماره دوم



عمر تو اگر فزون شود از پانصد
 افسانه شوی عاقبت از روی خرد
 باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد
 افسانه نیک شو نه افسانه بد
 (همان، ص ۹۵)

می‌گوید که سربلندی در فروتنی است و درمان نخواستن، کمال دردمندی:
 پستیم چو خاک، سربلندی این است
 مستیم ز عشق، هوشمندی این است
 با این همه درد نام درمان نبریم
 حقاً که کمال دردمندی این است
 (همان، ص ۲۵)

عالم بی‌عمل را چون طرّاری می‌داند که مغرور گفتار است یا چون سگ، اسیر
 مردار یا چون خر، زیر باری از خار و شب و روز در رنج بی‌شمار:
 عالم که نه عامل است طرّار بود
 گفتارصفت غرّه به گفتار بود
 چون سگ شب و روز اسیر مردار بود
 یا همچو خری که بارش از خار بود
 (همان، ص ۹۴)

برای پرهیز از پشیمانی در پایان کار، اندیشیدن پیش از انجام کار را غایت
 هنرمندی (دانش) می‌داند:

پیش‌اندیشی ز غایت پُر هنری است
 پیش و پس کارها باید نگریست
 از فهم و خرد به فعل باید نگریست
 تا باز نباید ز پس خنده گریست
 (همان، ص ۲۵)

به نظر او، برای رسیدن به کمال انسانی، همیشه باید تن مرکبِ جان باشد و اگر
 جان مرکب تن شود، انسان به کمال نخواهد رسد:

راهی است دراز و دور می‌باید رفت
 اینجا اگرت مراد برناید رفت
 تن مرکب توست تا به جایی برسی
 تو مرکب تن شوی کجا خواهی رفت
 (همان، ص ۳۶)

در انجام امور دنیوی میانه‌رو است:

گر سخت شوی چو نیزه بفرازندت
 و نرم شوی چو موم بگدازندت
 گر کج گردی به خود کشندت چو کمان
 و راست شوی چو تیر اندازندت
 (همان، ص ۴۱)

اندیشه‌های حکمی،
 عرفانی و اخلاقی در
 رباعیات افضل‌الدین
 محمد کاشانی

به نظر بابا افضل، راز خود را به کس نباید گفت حتی به دل خود:

راز دل خود به دل بگفتم به نهفت بیرون رفتم کسی دگر آن می گفت
من بودم و دل راز مرا فاش که کرد راز دل خود به دل نمی باید گفت

(همان، ص ۳۵)

انسان را از غفلت پرهیز می دهد و حساب و کتاب آخرت و روز حساب را گوشزد می کند. همچنان که خداوند عزیز در قرآن کریم می فرماید: «وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»: یعنی هرکس به قدر ذره ای کار نیک کرده باشد، پاداش آن را خواهد دید و هرکس به قدر ذره ای کار زشتی مرتکب شود، به کیفر آن خواهد رسید. (زلزال: ۷ و ۸)

غافل منشین چنین بنگذارندت آید روزی به خاک بسپارندت
هر نیک و بدی که می کنی در شب و روز فی الجمله بدان که در حساب آرندت

(دیوان و رساله التمهید والمستفید، ص ۳۹)

با بی منت خواندن روزی خدا به موجودات- که صفت رحمانیت اوست- انسان را از منت نهادن بر دیگران پرهیز می دهد:

قادر که مُقَدِّر است و فریادرس است روزی ده مرغ و مار و مور و مگس است
منت نهد به هیچ روزی خواری در خانه اگر کس است یک حرف بس است

(همان، ص ۳۹)

انسان نباید از مرگ غافل و از این دنیا ایمن باشد، زیرا در این دنیا بلاها در کمین است:

گر قیصر رومی و هزارت فرس است صد بلبل و یوز و بازت اندر قفس است
غافل ز بلا مباحش و ایمن منشین در خانه اگر کس است یک حرف بس است

(همان، ص ۴۱)

اما برای اینکه انسان از یک آرامش روحی برخوردار باشد، وی را از شادی به خاطر پیروزی های زودگذر دنیا پرهیز می دهد. نیز در عین حال توصیه می کند که از بخت برگشتگی نترسد که آن هم می گذرد:

هان ای دل بد زهره ز شمشیر مترس بفشار قدم ز حمله شیر مترس

در ساحت این زمانه عاریتی ز اقبال مشو شاد و ز ادبیر مترس
(همان، ص ۱۳۲)

و اضافه می‌کند که از این مصیبت‌های ناپایدار دنیا نترسد و یک لحظه عمر را
غنیمت بداند؛ به گذشته تلخ نیندیشد و از آینده که هنوز نرسیده- نهراسد:

از حادثه زمان زاینده مترس از هرچه رسد چو نیست پاینده نترس
این یک دم عمر را غنیمت می‌دان از رفته میندیش و ز آینده مترس
(همان، ص ۱۱۸)

دل بستن به جهان را نشانه غرور می‌داند:

آن را که ز کار بد پشیمانی نیست با او اثری ز لطف رحمانی نیست
غافل شدن و دل به جهان در بستن جز مغروری و عین نادانی نیست
(همان، ص ۱۲)

و می‌افزاید که متاع این دنیا عَرَض است و عمر ناپایدار و حادثه‌ها بی‌پایان و
تکیه بر دنیا خطاست.

با دل گفتم متاع دنیا عَرَض است اسباب و زر و سیم سراسر عَرَض است
گیرم که که همه مُلک جهان زان تو شد با خود چو جوی نمی‌بری چت عَرَض است
(همان، ص ۲۲)

به نظر وی، هوی و هوس دشمن جان انسان است:

ای نفس چو روضه رضا گلشن توست پس هاویئه هوی چرا مسکن توست
امروز هر آنچه دوست تر می‌شمی فردات یقین شود که آن دشمن توست
(همان، ص ۲۱)

شخص ستمکار جزای عمل خود را در این دنیا می‌بیند:

آدینه به بازار شدم وقت نماز دیدم کبکی نشسته بر سینه باز
اینم عجب است کبک بر سینه باز هر کس که ستم کند ستم بیند باز

(همان، ص ۱۱۳)

اندیشه‌های حکمی،
عرفانی و اخلاقی در
رباعیات افضل‌الدین
محمد کاشانی

یار همدل و هم‌نفس را می‌ستاید:
سرمایه عقل عاقلان یک نفس است رو هم‌نفسی جو که جهان یک نفس است



با هم نفسی گر نفسی دست دهد مجموع حساب عمر آن یک نفس است
(همان، ص ۳۷)

یار نادان را می نکوهد و انجام کارهای بسیار سخت و ناممکن و زندانی بودن به
مدت دراز را بر لحظه‌ای سپری کردن عمر عزیز با شخص نادان ترجیح می‌دهد:
نه قُلّه قاف را به هاون سودن نه طاق فلک به خون دل اندودن
سی سال اسیر بند و زندان بودن بهتر که دمی همدم نادان بودن
(همان، ص ۱۶۵)

مَنّت نکشیدن از دیگران به‌ویژه کمک نخواستن از شخص پست و دون‌مایه را
توصیه می‌کند:

مغز از سرِ من اگر بر آرد کرکس با سیفله نگویم که به فریادم رس
آن کس که مرا فکند در آب ارس هم او به درآورد بی‌مَنّت کس
(همان، ص ۱۲۱)

از یار بی‌معرفت و کار بی‌منفعت پرهیز می‌دهد:

ای تازه‌جوان بشنو از این پیر کُهَن یک نکته که هست مایه و مغز سَخُن
یاری که در او معرفتی نیست مگیر کاری که در او منفعتی نیست مکن
(همان، ص ۱۵۴)

هرکسی را شایسته دوستی نمی‌داند و شخص ناکس را چون لاشهٔ مردار و
دنباله‌رو آن را مانند کرکس می‌داند و گوشزد می‌کند که در دوستی افراد ناکس،
معرفتی کسب نمی‌توان کرد و به جایی نمی‌توان رسید:

زنهار دلا رفیق هر کس نشوی واندر پی مردار چو کرکس نشوی
خواهی که کسی شوی ز ناکس بگریز در صحبت هیچ ناکسی کس نشوی
(همان، ص ۲۰۹)

معتقد است که در زمانهٔ عهدشکن نباید دوست گرفت:

امروز در این زمانهٔ عهدشکن یک دوست نگیری که نگردد دشمن
با تنهایی از آن گزیدم مَأْمَن با خویشتم خوش است من دامن من
(همان، ص ۱۵۳)

و آدم بد اصل و گداصفت، بالاخره ذات خود را نشان می‌دهد:

بد اصل و گدا خواجه چو گردد نه نکوست فرقی نهد میانۀ دشمن و دوست
گر دایره کوزه ز گوهر سازی از کوزه همان برون تراود که در اوست
(همان، ص ۲۳)

عرفان

«واژه عرفان در لغت به معنی شناخت و معرفت و در اصطلاح، مکتب فلسفی و فکری عمیق در راه شناخت حقایق امور و مشکلات رموزی است که از طریق کشف شهود و اشراق حاصل می‌شود.» (مقدمه‌ای بر عرفان و تصوف، ص ۸)

«عرفان و شناسایی حق به دو طریق میسر است: یکی به طریق استدلال در اثر به مؤثر و از فصل به صفت و از صفات به ذات و این مخصوص علماست؛ دوم به طریق تصفیه باطن و تخلیه سرّ از غیر و تخلیه روح و آن طریق معرفت خاصه انبیا و اولیا و عرفاست، و این معرفت کشفی و شهودی غیر از مجذوب مطلق، هیچ کس را میسر نیست مگر به سبب طاعت و عبادت قلبی و نفسی و قلبی و روحی و سرّی و خفی و غرض از ایجاد، معرفت شهودی است.» (شرح گلشن راز، ص ۷۰) عرفا عقیده دارند که برای رسیدن به حق و حقیقت، بایستی مراحل طی کرد تا نفس بتواند از حق و حقیقت بر طبق استعداد خود آگاهی حاصل نمود و تفاوت آنان با حکما این است که تنها گرد استدلال عقلی نمی‌گردند، بلکه مبنای کار آنها بر شهود و کشف است.» (فرهنگ تعبیرات عرفانی، ص ۳۳۱)

آموزه‌های عرفانی موجود در رباعیات بابا افضل به قرار زیر است:

- خودشناسی

بابا افضل بنا به فرموده حضرت علی (ع): «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، خودشناسی را پیش‌زمینه خداشناسی می‌داند:

تا چند روی از پی تقلید و قیاس بگذر ز چهار عنصر و پنج حواس

گر معرفت خدای خود می‌طلبی در خود نگر و خدای خود را بشناس

(دیوان و رساله التمهید والمستفید، ص ۱۱۹)

سپس به سرزنش نفس خود می‌پردازد و شرط واقعی مسلمانان را مطیع خدا

اندیشه‌های حکمی،
عرفانی و اخلاقی در
رباعیات افضل‌الدین
محمد کاشانی

بودن می‌داند و قاضی و فقیه و مفتی و دانشمند بودن را شرط واقعی و کافی نمی‌شمارد:

ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی در کردن کار بد پشیمان نشدی
قاضی و فقیه و مفتی و دانشمند این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
(همان، ص ۱۹۳)

و این نیاز شدید به معرفت را در خود احساس می‌کند و بی‌سبب از روضه معرفت خداوندی نصیب می‌خواهد:

گه تخت سلیمان به لثیمی بخشی گه تاج نبوت به یتیمی بخشی
یارب چه شود اگر مرا بی‌سببی از روضه معرفت نصیبی بخشی
(همان، ص ۲۱۵)

- توحید (خداشناسی)

توحید در لغت به معنی یگانه دانستن خداوند است. توحید از مهم‌ترین محورهای اصول عقاید و اصل مشترک میان شریعت‌های آسمانی است. مراتب توحید عبارت‌اند از: توحید ذاتی، توحید صفاتی، توحید افعالی و تمحید عبادی.

هدف اصلی این بخش از مقاله، توحید در ذات است و آن عبارت است از بی‌مانندی ذات حق از لحاظ وجود و قدم ذاتی و استقلال و لایتناهی بودن، همه ماسوی اعم از مجرد و مادی ممکن بالذات و حادث بالذات است و قائم به او و محدود است. «أَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (شوری: ۱۱) «هر طایفه‌ای درباره آن سخن گفته‌اند بعضی به زبان علمی و عبادت، برخی به زبان ذوق و اشارت. «وَمَا قَدَرُوا حَقَّ قَدْرِهِ» و گفته‌اند توحید اسقاط اضافات است. توحید صوفیان آن است که دیده جز یک نبیند، دل جز یک نداند.» (شرح اصطلاحات تصوف، ۲/۲۹۷) بابا افضل در امر خداشناسی نخست توصیه می‌کند که انسان باید نقش خیال‌های دیگر را از دل بزدايد و بتکده دل را به کعبه بدل سازد:

در کار کش این عقل به کار آمده را تا راست کند کار به هم برشده را
از نقش خیال در دلت بتکده‌ای ست بشکن بت و کعبه ساز این بتکده را
(دیوان و رساله التمهید والمستفید، ص ۵)

او خدا را در وجود انسان می‌بیند و بر این اعتقاد است که حضرت حق به هر زبان، با وی سخن می‌گوید:

ای آنکه شب و روز خدا می‌طلبی کوری گرش از خویش جدا می‌طلبی
حق با تو به هر زبان سخن می‌گوید سر تا قدمت منم که را می‌طلبی؟
(همان، ص ۱۹۵)

و بینایی خدا دلیل بینایی و گویایی‌اش، دلیل گویایی ما و گنجینه دانایی‌مان نیز از خرد اوست:

ای جان تو آینه بینایی ما ای عقل تو گنجینه دانایی ما
بینایی تو دلیل بینایی ما گویایی تو دلیل گویایی ما
(همان، ص ۲)

نیز از نظر خواجه، همه چیز در هنگام با خدا بودن و با تکیه به قدرت لایزال او امکان‌پذیر است:

گر با توام از تو جان دهم آدم را از نور تو روشنی دهم عالم را
چون بی‌تو شوم قوت آنم نبود کز سینه به کام دل برآرم دم را
(همان، ص ۶)

به لطف و عفو پروردگار اعتقاد دارد و بدان خیلی امیدوار است و برای همه طلب آمرزش می‌کند:

ای ذات تو بیرون ز همه چون و چرا زان رو که تویی راحم و رحمان و خدا
یارب تو در آن روز که احوال همه پُرسی، ز کرم توشان بینخی همه را
(همان، ص ۲)

و در این باره، به جاودانگی انسان اعتقاد دارد:

دل‌تنگ مشو که تا جهان خواهد بود از تو به جهان نام و نشان خواهد بود
این جسم که ناپدید گردد ز تو، پس* تو روحی و روح جاودان خواهد بود

(همان، ص ۸۷) اندیشه‌های حکمی،

عرفانی و اخلاقی در
رباعیات افضل‌الدین
محمد کاشانی

ببا افضل نیز خدا را به پاکی و یگانگی و عظمت می‌ستاید و او را لا مکان می‌داند.
ای صانع پاک، جفت و همتای تو نیست در عرش مجید، جای و مأوای تو نیست



ای خالقِ ذوالجلال و رحمان و رحیم هستی همه جا و هیچ جا جای تو نیست
(همان، ص ۱۹)

و در جایی دیگر، قبول واجب الوجود بودن خدا را کمال کشف و شهود می داند:
در ملک وجود نیست جز یک موجود واجب به وجود محض و ممکن به قیود
تسلیم قبول کن به اطلاق وجود این است کمال دانش و کشف و شهود
(همان، ص ۸۵)

- وحدت وجود

«وحدت، یعنی یکتایی و یکی بودن و مراد از وجود، حقیقت وجود حق است و وحدت وجود یعنی آنکه وجود واحد حقیقی است و وجود اشیاء عبارت از تجلی حق به صورت اشیاء است و کثرات مراتب، امور اعتباری اند و از غایت تجدد فیض رحمانی، تعینات اکوان نمودی دارند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی، ص ۹۲۷ و ۹۲۸) او نیز مانند ابن عربی به وحدت وجود اعتقاد دارد. به عبارت دیگر، وحدت در عین کثرت:

معنی وجود در وجود احدی است این قول یقین بیان وجه صمدی است
هر چند یکی است در حقیقت لیکن معدود به اعتبار نظم ابدی است
(دیوان و رساله التمهید والمستفید، ص ۴۵)

و می افزاید که عارف صاحب غیرت، کثرت را در آتش توحید می سوزاند:
هرگه که شوی به کل خلاص از فطرت در آتش توحید بسوزی کثرت
از غیرت اگر محو کنی غیرت را احسنت زهی، عارف صاحب غیرت
(همان، ص ۴۸)

- طلب

نخستین وادی در سیر و سلوک عرفانی، وادی طلب است. بابا افضل می گوید که دوستی خدا و خواستن او صرفاً با آرزو میسر نمی شود:

با یار بگفتم به زبانی که مراست کز آرزوی روی تو جانم برخاست
گفتا قدمی ز آرزو آن سونه کاین کار به آرزو نمی آید راست
(همان، ص ۲۲)

و اذعان دارد که اگر در طلب نیکو باشی و به تلاش و مجاهدت ادامه دهی، در آخر قدم، خود، او خواهی شد.

در راه طلب اگر تو نیکو باشی فرمانده این سرای نه تو باشی
اول قدم آن است که او را طلبی و آخر قدم آن است که خود او باشی
(همان، ص ۲۰۶)

و همو در جایی دیگر طلب را تفرقه می‌داند:

معشوقه عیان بود نمی‌دانستم با ما به میان بود نمی‌دانستم
گفتم ز طلب مگر به جایی برسم خود تفرقه آن بود نمی‌دانستم
(همان، ص ۵۴)

صفات طالب یا سالک راه خدا

از دیدگاه بابا افضل، مردان راه خدا از خود ردّ پایی به جا نمی‌گذارند و از دیده کوتاه‌نظران پوشیده و پنهان و ناشناس‌اند:

مردان رهِت که سرّ معنی دانند از دیده کوتاه‌نظران پنهانند
این طرفه‌تر است هر که را حق بشناخت مؤمن شد و خلق کافرش می‌دانند
(همان، ص ۱۰۰)

نیز در راه سلوک کاستی و سستی از خود نشان نمی‌دهند و به هنگام جان‌بازی ناله و افغان سر نداده، درد دل خویش به غیر فاش نمی‌سازند:

مردان رهِت میل به نقصان نکنند در واقعه جان دهند و افغان نکنند
درد دل خویش را چرا باید گفت در پیش جماعتی که درمان نکنند
(همان، ص ۱۰۱)

در پیشگاه جانان، از هستی خود می‌گذرند و ادعایی ندارند و خود را نیست می‌انگارند:

تا معتکف عالم معنی نشوی چون راست‌روان منکر دعوی نشوی
تا خلع لباس هستی از خود نکنی شایسته خلع تجلی نشوی
(همان، ص ۲۰۲)

و در بند طمع نیستند و هر ماه را ماه روزه و هر شب را شب قدر می‌دانند:

اندیشه‌های حکمی،
عرفانی و اخلاقی در
رباعیات افضل‌الدین
محمد کاشانی

خواهی که هلال دولتت گردد بدر در بند طمع مباش و در جستن صدر
خواهی که شوی چنان که مردان بودند هر مه، مه روزه دان و هر شب شب قدر
(همان، ص ۱۰۹)

در نزد آنان شرط بندگی خدا، دل کندن از وجود خویش است و زنده شدن با
جانان:

تا دل ز وجود خویش برکنده نه‌ای در بند خودی خدای را بنده نه‌ای
گیرم که تو جانی و جهان زنده به توست تا زنده به جانان نشوی زنده نه‌ای
(همان، ص ۲۳۹)

درویش واقعی کسی است که از نام و ننگ رسته است و چشم از طمع دنیا بسته:
درویش کسی بود که نامش نبود گامی که نهد مراد و کامش نبود
در آتش فقر اگر بسوزد شب و روز هرگز طمع پخته و خامش نبود
(همان، ص ۸۶)

و چون آینه از هستی خود بی‌خبر است:

صاحب‌نظران کآینه یکدگرند چون آینه از هستی خود بی‌خبرند
گر روشنی‌ای می‌طلبی آینه‌وار در کس منگر تا همه در تو نگرند
(همان، ص ۹۳)

و بالاخره واقف اسرار حق است:

مردان رخت واقف اسرار تواند باقی همه سرگشته پرگار تواند
هفتاد و دو ملت همه در کار تواند تو با همه و همه طلبکار تواند
(همان، ص ۱۰۱)

لزوم مراد

بابا افضل برای سالک تازه‌کار، صحبت اهل دل و عارف اهل نفس را غنیمت
می‌شمارد و او را به خدمت عارف صاحب‌نظر و دوری از صحبت نااهل برمی‌انگیزد:
در بادیه عشق دویدن چه خوش است وز خیر کسان طمع بریدن چه خوش است
گر دست دهد صحبت اهل نفسی دامن ز زمانه در کشیدن چه خوش است
(همان، ص ۳۱)

یا:

در خدمت آن کسی که صاحب نظر است گر زهر خورند آن همه نیشکر است
 اما نفسی صحبت نااهل شدن نه خُلد برین بود که نار سَقَر است
 (همان جا)

مبارزه با نفس

بابا افضل نفس سرکش را می نکوهد و انسان را از اطاعت نفس پرهیز می دهد:
 تا خاص خدای را تو از جان نشوی در مرکب عشق مرد میدان نشوی
 شیران جهان پیش تو روبه باشند گر تو سگ نفس را به فرمان نشوی
 (همان، ص ۲۰۰)

تخلیه

وی برای داشتن دلی صاف و همچون آینه، چنین توصیه می کند:
 خواهی که شود دل تو چون آینه ده چیز برون کن از درون سینه
 کبر و حسد و ظلم و حرام و غیبت حرص و طمع و ریا و بخل و کینه
 (همان، ص ۱۸۰)

تصفیه

بابا افضل برای صفای حُجره باطن و حضور حضرت عشق در دل معتقد است که وجود را از خود باید خالی کرد و نماز و روزه و دیگر اطاعت‌های انجام داده را در حضور معشوق ازل به فراموشی سپرد.
 رو خانه بروب که شاه ناگاه آید ناگاه به نزد مرد آگاه آید
 خرگاه وجود را ز خود خالی کن چون پاک شود شاه به خرگاه آید
 (همان، ص ۸۹)

و اغلب خود را از کردار درست در پیشگاه خدا دست خالی می داند:

یارب چه کنم که هیچ کردارم نیست در جُرم و گنه زبان گفتارم نیست
 سرتاسر آفاق به هیچم نخرند آیا چه متاعم که خریدارم نیست
 (همان، ص ۵۰)

نیز برای صافی درون، ریاضتِ قَلتِ منام و طعام را یادآور می شود:

اندیشه‌های حکمی،
 عرفانی و اخلاقی در
 رباعیات افضل‌الدین
 محمد کاشانی



با حادثه رام باش و با خود بستیز از خواب کناره جوی و از جُود گریز
 جام می بینوایی از دست فلک چون نوش کنی، جُرعه بر افلاک بریز
 (همان، ص ۱۱۴)

به نظر او وقتی که دل، چون آینه صافی گردد، صاحب‌دل فقط عیب‌های خود را خواهد دید:

دوش آینه خویش به صیقل دادم روشن کردم به پیش خود بنهادم
 در آینه عیب خویش چندان دیدم عیب دگران هیچ نیامد یادم
 (همان، ص ۱۴۹)

دل را عرش اعظم و آینه وجود خدا می‌داند:
 ای در طلب آنکه لقا خواهی یافت وقتی دگر از فوق سما خواهی یافت
 با توسل خدا و عرش اعظم دل توسل با خود چو نیابیش کجا خواهی یافت
 (همان، ص ۱۹)

یا:

مقصود وجود جسم و جان آینه است منظور نظر در دو جهان آینه است
 دل آینه وجود شاهنشاهی است وین هر دو جهان غلاف آن آینه است
 (همان، ص ۴۵)

عشق و صفات آن

از نظر بابا افضل برای رسیدن به مرحله عشق، نیت نیک، صفای باطن، اخلاص و نیاز ضروری است:

در نیت نیک اگر بکوشی مردی گر جام می صفا بنوشی مردی
 در مطبخ اخلاص و نیاز از سر صدق در آتش عشق اگر بجوشی مردی
 (همان، ص ۲۰۷)

عشق را دُرّ صدف سینه آدم و موجود وجود هر دو عالم می‌داند:
 دُرّ صدف سینه آدم عشق است موجود وجود هر دو عالم عشق است
 آن دم که ندای حق به کلی در داد آن دم دم عشق بود و این دم عشق است
 (همان، ص ۳۳)

او معتقد است که معشوق ازل (خداوند)، خود، انسان را به سوی خویش فرا می‌خواند و عاشق و شیفته‌اش می‌گرداند و در همه جا حاضر و ناظر است:

صیاد همو، صید همو، دانه هم اوست ساقی و حریف و می و پیمانہ هم اوست
روزی به تفرّجی به بتخانه شدم روشن گشتم حاکم بتخانه هم اوست
(همان، ص ۳۹)

نخستین پیامد عشق سوختن از غم هجران یار است و بابا افضل چنین گوید:
ای در نمک حُسن، بتان شور از تو در چشم دل اهل نظر دور از تو
چون شمع ز سوختن ندارم باکی این سوخت مرا که سوختم دور از تو
(همان، ص ۲۳۶)

و این غم فراق را جور و ستم از جانب روزگار می‌شمارد:
ای چرخ به جز جو و جفا نمودی هرگز در وصل و خرمی نگشودی
ما را غم اشتیاق کم بود مگر کاین بار فراق هم بران افزودی
(همان، ص ۱۹۲)

از نظر او عشق با ایثار همراه است و عاشق باید در راه دوست جانبازی کند.
دل در غم عشق تو امان می‌دهد در عشق تو کس نیست که جان می‌دهد
وز هجر تو گم گشت سررشته عشق وز وصل تو هیچ کس نشان می‌دهد
(همان، ص ۸۸)

در راه عشق از نام و ننگ می‌گذرد:
دوشم به خرابات ز ایمان درست ز نثارِ مغانه بر میان بستم چست
شاگرد خرابات ز بدنامی من رختم به در انداخت خرابات بشست
(همان، ص ۳۵)

به اعتقاد وی، عشق سرمایه جاودانگی است:

بر صفحه مینای فلک از زر ناب ایام خطی نوشته از روی صواب
کاندر فرح و نشاط و فیروزی عشق جاوید بماناد خداوند تُراب
(همان، ص ۹)

اندیشه‌های حکمی،
عرفانی و اخلاقی در
رباعیات افضل‌الدین
محمد کاشانی



عشق را تنها بضاعت عارف در روز محشر و در پیشگاه خداوند می‌داند و امید به مغفرت دارد:

روزی که به محشر اندر آید زن و مرد وز بیم گناه رنگ‌ها گردد زرد
من عشق تو را به کف نهم پیش آرم گویم که حساب ما به آن باید کرد
(همان، ص ۲۲۸)

و بالاخره معشوق را به رفعت و لطافت می‌ستاید و در ثنایش می‌گوید:
سروی و بلندی و قدت پیدا نیست خوبی و لطیفی و دلت با ما نیست
تیری زده‌ای در اندرون دل ما خون می‌چکد و جراحتش پیدا نیست
(همان، ص ۳۷)

صفات عاشق

یکی از صفات عاشق، بیگانه گشتن از خویش یا از یاد بردن خود و به یاد معشوق بودن و در آرزوی دیدار وی گریستن است و به قول او:

چون درد توام در این دل ریش افتاد بیگانگی‌ام نخست بر خویش افتاد
چون دیده به جست‌وجوی رویت برخاست از آرزوی تو اشک در پیش افتاد
(همان، ص ۷۷)

و این عشق با نامرادی همراه است:
در عشق هر آن کسی که مشهورتر است گویی ز همه مرادها دورتر است
آن را که تو آسوده همی‌پنداری چون درنگری از همه رنجورتر است
(همان، ص ۳۲)

بنابراین کار از حدّ گریه می‌گذرد و به عاشق، صفت گریبان چاکی دست می‌دهد، اما در این مرحله، بابا افضل دستی پیش‌تر دارد و پیراهن دل را چاک می‌زند:
تا چاک زدم ز عشق پیراهن دل جز درد ندیدم ز تو پیرامن دل
تا لاجرم از دوستی ای دشمن دل در خون دو دیده می‌کشم دامن دل
(همان، ص ۱۳۴)

قبض

قبض در اصطلاح متصوّفه عبارت است از نوعی گرفتگی و انکسار روحی که به

عارف یا صوفی دست می‌دهد؛ در مقابل بسط به معنی گشادگی و انبساط روحی. عارف در دل می‌ترسد که معشوق دیگر اعتنایی به وی نکند. بابا افضل نیز از چنین حالتی در رنج است و می‌نالد:

باز آ و درون جان من منزل کن یا جای درون دیده یا در دل کن
یا تیغ جفا بکش مرا بسمل کن القصّه بیافکر من بیدل کن
(همان، ص ۱۵۶)

حُزَن

حُزَن یعنی فارغ شدن از غم‌های دنیوی و فقط داشتن غم دوری یار است که آن را یکی دیگر از صفات یا حالات عارف یا عاشق می‌توان به حساب آورد. بابا افضل نیز حُزَن خود را چنین بیان می‌کند:

افسوس که در زمانه یک همدم نیست و اسباب نشاط در بنی آدم نیست
هر کس که در این زمانه او را غم نیست یا آدم نیست یا در این عالم نیست
(همان، ص ۱۶)

قناعت یا مقام رضا

بابا افضل از مردم زمانه راحت و آسایش نمی‌جوید، بلکه کنج عزلت و خرسندی معشوق را می‌طلبد:

ای دل تو از این دور فراغت مطلب وز مردم این زمانه راحت مطلب
در صحبت خلق جز پریشانی نیست کنجی بنشین و جز قناعت مطلب
(همان، ص ۸)

رغبت خلق را ناپایدار می‌شمارد و فقط به خدا تولا دارد و اعمال شخص قانع و راضی به رضای خدا را عین اطاعت می‌داند:

آن را که بضاعتش قناعت باشد هر چیز که کرد و گفت طاعت باشد
زهار تولا مکن الا به خدا کاین رغبت خلق یک دو ساعت باشد

(همان، ص ۵۵) اندیشه‌های حکمی،

عرفانی و اخلاقی در
رباعیات افضل‌الدین
محمد کاشانی

باز برای شاد زیستن و آرامش روحی، نسخه قناعت می‌پیچد:

با داده قناعت کن و با داد بزی در بند تکلف مرو آزاد بزی



در به ز خودی نظر مکن غصّه مخور در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی
(همان، ص ۱۹۷)

شرم

شرم یا حیا یکی از احوال صاحب‌دلان است و بابا افضل نیز به آن حال مبتلا:
با نفس همیشه در نبردم چه کنم؟ در کرده خویشان به دردم چه کنم؟
گیرم که مرا درگذرانی ز کرم زین شرم که دانی که چه کردم چه کنم؟
(همان، ص ۲۳۱)

یقین

بابا افضل اغلب مردم را در درجه نخست ایمان می‌داند و معتقد است که کمتر کسی
به مرحله یقین می‌رسد:

آن دل که ز مهر و کین بپرید کجاست و آن دیده که کفر و دین یکی دید کجاست
و آن کس که ز آغاز و ز انجام وجود فارغ شد و جز یقین نورزید کجاست
(همان، ص ۱۱)

یا:

امروز اگر زاهد اگر رهبانند در مسجد و در دیر تو را می‌خوانند
کس بر سر رشته یقین می‌نرسد آن‌ها که رسیده‌اند سرگردانند
(همان، ص ۶۵)

فقر

تعریف فقر و حقیقت آن در شرح تعرف چنین است: «حقیقت فقر نیازمندی است و
بنده جز نیازمند نباشد. غنی به حقیقت حق است و فقیر به حقیقت، خلق.» (۱۲۳۹/۳)
عرفا بر این باورند که سالک باید مال و دارایی خود را در راه خدا ایثار کند و از
گرایش به لذات دنیوی اعراض نماید تا بتواند بدین وسیله روح خود را از اسارت
تن رها کرده، به مقام قرب الهی- که همان نقطه کمال اوست- راه یابد. اما هجویری
در این میان، سخن را درباره فقر اندکی تعدیل می‌کند: «فقیر آن نیست که دستش از
متاع و زاد خالی بود، فقیر آن بود که طبعش از مراد خالی بود.» (کشف المحجوب،
ص ۲۱)

پژوهشنامه کاشان

شماره دوم



به عقیده بابا افضل پس از مرحله عشق، مرحله فقر است و در این مرحله است که جان عارف عاشق از مردم تبراً می جوید و خود را تنها نیازمند درگاه خدا می داند: ای عشق تو مثل ما مطراً کرده / وی جز تو دلم ز گل تبراً کرده / ای جان ز برای خدمت درگاهت / خود را ز جهانیان مبراً کرده (دیوان و رساله التمهید والمستفید، ص ۱۶۶)

باز معتقد است که اگر ذره‌ای از فقر به خدا در جهان بود، دیگر کافر و گبر و ترسا وجود نداشت و همه تسلیم محض درگاه خدا بودند:

یک ذره ز فقر اگر به صحرا بودی / نه کافر و نه گبر و نه ترسا بودی / گر دیده جهل خلق بینا بودی / این رشته که سر دو تاست بینا بودی (همان، ص ۲۱۸)

استغراق

استغراق از دیدگاه بابا افضل یعنی ذکر خدا همیشه و هرجا، به گونه‌ای که عارف هیچ گاه خدا را فراموش نکند و از یاد او غافل نماند:

یارب مددی کن که دل آباد رود / در خلوت جان ذکر به بنیاد رود / مستغرق یاد خویشتن ساز مرا / زان سان که فراموشیم از یاد رود (همان، ص ۲۳۰)

استغنا

در لغت به معنی «بی‌نیازی خواستن و بی‌نیاز گشتن است و در اصطلاح صوفیه، عبارت است از بی‌نیازی که لازمه آن قطع علاقه از حطام و بهره‌های دنیا از جاه، مقام و منال است.» (فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص ۸۶) در مرحله استغنا سالک احساس می‌کند که خداوند از همه کائنات بی‌نیاز است، چه رسد به اعمال و احوال او. در واقع استغنا حق، بی‌نیازی خداوند از کل هستی است و استغنا سالک، بی‌نیازی از غیر خدا و نیازمندی به خداوند متعال است. بابا مضمون استغنا را چنین می‌آورد:

در عشق که کافرست مضطر نشدن / از هر دو جهان غنی و برتر نشدن / یارب گاهی اگر مرادی طلبم / کافی است جزای من میسر نشدن (دیوان و رساله التمهید والمستفید، ص ۲۳۵)

اندیشه‌های حکمی،
عرفانی و اخلاقی در
رباعیات افضل‌الدین
محمد کاشانی

فناء فی الله

در لغت به معنای نیستی، زوال، نابودی و در اصطلاح «تبدیل صفات بشریت به صفات حق تعالی و خصایص الهی است... فنا یکی از مراتب قوه عقل عملی است و آن بیرون آمدن از خود بینی و مقسور گردانیدن نظر است بر ملاحظه عظمت و جلال خدایی به نحوی که همه موجودات و کمالات آن‌ها را در جنب وجود و کمالات ذات باری تعالی ناچیز بیند.» (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی، ص ۵۹۷، نقل از فرهنگ معین) وی نیز خود را محو خدا می‌داند:

من محو خدایم، خدا آن من است هر سوش مجوید که در جان من است
سلطان منم و غلط نمایم به شما گویم که کسی هست که سلطان من است
(دیوان...، ص ۴۵)

اخلاق

اخلاق جمع «خُلُق» به ضمّ اوّل در لغت به معنای خوی و طبع و سرشت و خصلت است. در اصطلاح عبارت از کیفیت و حالت راسخه نفی است که افعال از آن به سهولت و بدون حاجب به فکر و تأمل صادر می‌شود.» (اصطلاحات تصوف، ۱۳۴/۵)

ابن مسکویه در کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق می‌گوید: «خلق همان حالت نفسانی است که انسان را به انجام کارهایی دعوت می‌کند بی‌آنکه نیاز به تفکر و اندیشه داشته باشد.» (ص ۵۱) بنابراین، اخلاق را به دو بخش می‌توان تقسیم کرد: ۱. ملکاتی که سرچشمه پدید آمدن کارهای نیک است و اخلاق خوب و ملکات فضیله نامیده می‌شود. ۲. ملکاتی که منشأ اعمال بد است و آن را اخلاق زشت می‌نامند.

بابا افضل در اخلاق، از نظریه حدّ وسط ارسطو پیروی می‌کند و اعتدال را «نشان مردم تمام» می‌داند. «نشان مردم تمام آن است که همه قوت‌های او را رتبت اعتدال بود میان شدت و ضعف... قوت‌های غضبی در حدّ اعتدال میان تکبر و دناست. میان بددلی و ناباکی (تهور)، و میان سرکشی و مسخری، و میان کینه‌ورزی و بی‌حمیتی؛ و همچنین قوت‌های شهوانی میان رغبت حرص و نفرت ناخواست، و میان بستگی بخل و گشادگی اسراف؛ آزاد از بیم و امید، نه در نابوده به امید آویزنده، نه از بوده به بیم

گریزنده و نه بی‌نیاز را به اسراف دهنده و نه از نیازمند به بخل بازگیرنده...»
(مصنّفات، ص ۴۴ و ۴۵)

علاوه بر مضامین حکمی و عرفانی، آموزه‌های اخلاقی زیادی در رباعیات بابا افضل چشم خواننده را می‌نوازد و روح او را مخاطب جدی خود می‌سازد. به اعتقاد وی، ادب بهترین وسیله برای رشد اخلاقی و اجتماعی فرد است:

چشمم به ادب به توتیایی نرسید کز روشنی‌اش به دل صفایی نرسید
مردان به ادب رسند جایی که رسند کز بی‌ادبی کسی به جایی نرسید
(دیوان...، ص ۷۶)

و به دنبال آن، تواضع را گوشزد می‌کند که موجب رضایت خدا و خلق است:
شاهی طلبی برو گدای همه باش بیگانه خویش و آشنای همه باش
خواهی که تو را چو تاج بر سر گیرند دست همه بوس و خاک پای همه باش
(همان، ص ۱۲۶)

مردم را از دنیادوستی پرهیز می‌دهد و می‌آموزد که غم جهان را نخورند:
ای دل چه خوری غم جهان شاد برو بشکن قفس قالب و آزاد برو
گردی است نشسته جسم بر دامن روح دامن بفشان ز خاک و آزاد برو
(همان، ص ۱۷)

و همواره ناپایداری دنیا را زمزمه می‌کند و یادآور می‌شود که پیامبر اکرم(ص) با آن همه شرف و کمال جاوید نمانده است:

اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد شادی و طرب جمله رها باید کرد
او با شرف و کمال جاوید نماند ما را طمع خام چرا باید کرد؟
(همان، ص ۶۶)

نیز می‌افزاید که دنیاداری حرص و طمع بیشتری به دنبال دارد:

ای خواجه اگر کار به کامت نبود یا خطبه جاوید به نامت نبود
خوش باش و مخور غصّه که گردار جهان ملکت شود از حرص تمامت نبود
(همان، ص ۶۷)

نیز به نظر او دنیاطلبی با دینداری سازگاری ندارد:

اندیشه‌های حکمی،
عرفانی و اخلاقی در
رباعیات افضل‌الدین
محمد کاشانی

دنیا مطلب تا همه دینت باشد دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد
 بر روی زمین زیر زمین وار بزی تا زیر زمین روی زمینت باشد
 (همان، ص ۸۸)

این معلم اخلاق، دروغ را که از زشت‌ترین رذایل اخلاقی است، نکوهش می‌کند
 و قائل است که عاقبت دروغ، سرافکنندگی در برابر خدا و خلق، و عاقبت راستگویی
 سربلندی است:

زنهار مگو دروغ با خلق جهان تا حرمت تو بود بر پیر و جوان
 مانده تیر راست باش و چو الف مانده نی نباش و خم چون چوگان
 (همان، ص ۱۶۳)

و در این راستا قَلت کلام را توصیه می‌کند:

کم گوی و به جز مصلحت خویش مگوی چیزی که نپرسند ز تو پیش مگوی
 دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی
 (همان، ص ۳۱۰)

پاکی دست و دل و دیده که رکن‌های اساسی خویشتن‌داری است، در اشعار بابا
 افضل نمود بیشتری دارد:

در ره چو روی دیده به ره باید داشت خود را نگه از کنار چه باید داشت
 در خانه دوستان چو محرم گردی دست و دل و دیده را نگه باید داشت
 (همان، ص ۳۱)

در دین مبین اسلام، رضای حق در آن است که آنچه را به خود نمی‌پسندی، به
 دیگران نپسندی و این امر در اشعار بابا نیز متجلی است:

زنهار دلا راه خدا گیر به دست کاری که رضای حق در آن نیست بد است
 مپسند به کس آنچه به خود نپسندی تا روز قیامت نرنی دست به دست
 (همان، ص ۳۷۹)

در روایات اسلامی داریم که «المُسْلِمُ من سَلِمَ المُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ»، یعنی
 مسلمان کسی است که دیگر مسلمانان از دست و زبان وی سالم بمانند. این آموزه
 در رباعیات بابا افضل به کرات جلوه‌گر است. او مردم‌آزاری را کافری می‌پندارد:

آزردن خلق کافری پندارم
می‌کوشم ز من نیازدارد کس
وز خلقِ جهان همین طلب می‌دارم
تدبیرم چیست تا ز کس نیازدارم
(همان، ص ۱۳۶)

خدا را دشمن مردم آزار می‌داند:
چرخ فلک از بهر تو بگریست مکن
خالق بُودت خصم چو خلق آزاری
پیداست که عمر آدمی چیست مکن
گر می‌دانی که خصم تو کیست مکن
(همان، ص ۱۵۹)

و روحش به قدری لطیف است که حتی راضی نیست دل موری را بیازارد:
با زنده‌دلان نشین و با خوش‌نفسان
خواهی که به منزل سلیمان برسی
حق دشمن خود مکن به تعذیب کسان
آزار به اندرون موری مرسان
(همان، ص ۱۵۷)

در مقابل، شاد کردن خاطر دیگران برترین فضیلت می‌داند:
گر زانکه هزار بنده آزاد کنی
ور زانکه هزار مسجد آباد کنی
ور زانکه هزار شب درآیی به نماز
آنت ندهد که خاطری شاد کنی
(همان، ص ۲۱۳)

و به تبع آن، خوش‌خُلقی و نیکی به خلق را پیشنهاد می‌کند:
نیکی همه وقت تا توانی می‌کن
با خلق به خلق زندگانی می‌کن
کام همه را برآر از دست و زبان
و آنگه بنشین و کامرانی می‌کن
(همان، ص ۱۶۵)

بر نیکی و بخشش تأکید دارد و آن را وسیله‌ای برای رسیدن به بهشت می‌داند:
ای خواجه اگر همی بهشت هوس است
خیرات چو کرده‌ای برو ایمن باش
خیرات بکن اگر تو را دسترس است
در خانه اگر کس است یک حرف بس است
(همان، ص ۱۹)

فروتنی و دستگیری از افتادگان را نشانه‌ی جوانمردی می‌داند:
گر در نظر خویش حقیری، مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن
ور بر سر نفس خود اسیری، مردی
گر دست فتاده‌ای بگیری، مردی
(همان، ص ۲۱۳)

اندیشه‌های حکمی،
عرفانی و اخلاقی در
رباعیات افضل‌الدین
محمد کاشانی

و در برابر آن خودبزرگ‌بینی را عیبی بزرگ می‌شمارد:

عیبی است بزرگ برکشیدن خود را وز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بیاید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را
(همان، ص ۶)

نرم‌خویی با مردم، نیز پندار نیک، گفتار نیکو و کردار نیک سرلوحه زندگی
اوست:

بالا مطلب ز هیچ کس بیش مباش چون مرحم نرم باش و چون نیش مباش
خواهی که ز هیچ کس به تو بد نرسد بدخواه و بدآموز و بداندیش مباش
(همان، ص ۱۲۵)

انسان را از آغاز خلقتش که قطره‌ای ناپاک و ناچیز است، می‌آگاهد و هشدار
می‌دهد که بغض و طمع و حرص و حسد و کبر و منی که از رذایل اخلاقی‌اند،
باعث خواری انسان می‌گردند:

تو آمده‌ای ز قطره‌ای آب منی بشنو سخنی ز من اگر یار منی
شش چیز بود که آن تو را خوار کند بغض و طمع و حرص و حسد، کبر و منی
(همان، ص ۲۰۲)

ریا را رذیله‌ای بسیار مذموم می‌داند و بر سجاده‌پرستان اسلام‌فروش زبان
اعتراض می‌گشاید:

آن قوم که سجاده‌پرستند خرنند زیرا که به زیر بار سالوس درند
وین از همه طرفه‌تر که در پرده زهد اسلام فروشند و ز کافر بترند
(همان، ص ۵۷)

و بالاخره آدمی را از مغرور شدن به مقام و قدرت دنیوی پرهیز می‌دهد، زیرا
عاقبت الامر باید به اجبار از این دنیا برود:

با اسب و یراق و کمری فیروزه مغرور مشو به دولت سی روزه
از دست اجل هیچ کسی جان نبرد امروز سبو شکست و فردا کوزه
(همان، ص ۱۷۸)

نتیجه‌گیری

خواجه افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی از عرفا و حکمای قرن هفتم هجری و شیعهٔ اثناعشری و شخصی انزواطلب است. اندیشه‌های حکمی، عرفانی و اخلاقی او در رباعیاتش می‌درخشد. همان‌طور که حکیم و عارف است، معلم اخلاق نیز می‌باشد. گفتارش ساده، بی‌ریا و بی‌پرده است و از نظر وی، حکمت و موعظه با درویشی و عاشقی همراه و حکم خدا شایسته‌ترین حکم است. هیچ حکمی برتر از حکم او نیست و انسان نباید در برابر حکم الهی چون و چرا کند و باید به گونه‌ای باشد که پس از مرگش از وی به نیکی یاد کنند. خود را بیش از آنچه هست نشان ندهد. برای انسان، آرایشی جز عقل و فضل و هنر نمی‌شناسد. به عقیدهٔ وی، سربلندی در فروتنی است و درمان نخواستن، کمال دردمندی. عالم بی‌عمل را چون طرّار می‌داند. به نظر او، نباید از مصیبت‌های ناپایدار دنیا ترسید. راز خود را به کس نباید گفت. دل بستن به جهان را نشانهٔ غرور می‌داند، زیرا در این دنیا بلاها در کمین است. اندیشیدن را پیش از انجام کار مهم می‌داند و در انجام امور دنیوی میانه‌رو است. یار هم‌دل و هم‌نفس را می‌ستاید و یار نادان را نکوهش می‌کند. از منت‌دیگران کشیدن و از یار بی‌معرفت و کار بی‌منفعت پرهیز می‌دهد. به نظر وی، هوی و هوس دشمن جان انسان است. در زمانهٔ عهدشکن نباید دوست گرفت، و آدم بد اصل و گداصفت، بالاخره ذات خود را نشان می‌دهد.

عرفانش، عرفان عاشقانه است و مانند ابن‌عربی به وحدت وجود اعتقاد دارد. مضامینی چون خودشناسی، توحید، وحدت وجود، طلب، صفات طالب یا سالک راه خدا، لزوم مراد، مبارزه با نفس، تخلیه، تصفیه، عشق و صفات آن، صفات عاشق، حُزن، قبض، قناعت یا مقام رضا، شرم، یقین، فقر، استغراق، استغنا و فناء فی الله در رباعیاتش به چشم می‌خورد که نشانگر آرای عرفانی اوست.

در اخلاق، پیرو نظریهٔ حدّ وسط ارسطوست و اعتدال را «نشان مردم تمام» می‌داند.

آموزه‌هایی چون ادب، تواضع، پرهیز از دنیا دوستی، نرم‌خویی با مردم، دوری از مردم‌آزاری، شاد کردن خاطر دیگران، تأکید بر خوش‌خُلقی و نیکی و بخشش به خلق، رباعیات افضل‌الدین محمد کاشانی و پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک، دوری از بغض و طمع و حرص و حسد و کبر و

منی و پرهیز از مغرور شدن به مقام و قدرت دنیوی، بیانگر آرای اخلاقی بابا افضل در رباعیات وی است.



پی‌نوشت:

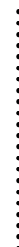
* این واژه در نسخه مجلس، «بس» آمده است.

منابع

- قرآن کریم.
- آتشکده آذر؛ لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، به تصحیح میرهاشم مُصَحِّح، چ ۱، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۸.
- تاریخ ادبیات در ایران؛ ذبیح‌الله صفا، چ ۵، فردوس، تهران ۱۳۶۶.
- تاریخ ادبیات فارسی؛ هرمان اته، ترجمه رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۱.
- تاریخ نظم و نثر در ایران؛ سعید نفیسی، فروغی، تهران ۱۳۶۳.
- تعریفات جرجانی؛ عبدالقادر جرجانی، ترجمه سید عرب و سیما نوربخش، چ ۱، فرزانه، تهران ۱۳۷۷.
- تفسیر المیزان؛ محمدحسین طباطبایی، ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی، چ ۲، سروش، تهران ۱۳۸۳.
- تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق؛ ابن مسکویه، بیدار، قم ۱۳۷۱ق.
- حبسیه در ادب فارسی؛ ولی‌الله ظفری، چ ۲، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۵.
- حقائق؛ ملا محسن فیض کاشانی، انتشارات علمیه-اسلامیه، تهران، بی‌تا.
- دیوان و رساله التمهید والمستفید؛ افضل‌الدین محمد کاشانی، بررسی و مقابله و تصحیح مصطفی فیضی و دیگران، چ ۱، زوار، تهران ۱۳۶۸.
- رباعی و رباعی‌سرایان از آغاز تا قرن هشتم هجری؛ محمد کامکار پارسی، به کوشش اسماعیل حاکمی، دانشگاه تهران ۱۳۷۲.
- رباعیات بابا افضل کاشانی؛ سعید نفیسی، فارابی، تهران ۱۳۱۱.

پژوهشنامه کاشان

شماره دوم



- سبک‌شناسی؛ محمدتقی بهار، چ ۶، چاپخانه سپهر، تهران ۱۳۷۰.
- شرح اصطلاحات تصوف، صادق گوهرین، چ ۱، زوار، تهران ۱۳۸۰.
- شرح تعرف لمذهب التصوف؛ ابو ابراهیم مستملی بخاری، ترجمه محمدجواد شریعت، اساطیر، تهران ۱۳۶۶.
- شرح گلشن راز؛ شمس‌الدین محمد لاهیجی، چ ۲، زوار، تهران ۱۳۷۴.
- فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی؛ سید جعفر سجادی، چ ۱ و ۲، طهوری، تهران ۱۳۶۲ و ۱۳۷۰.
- فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی؛ گل بابا سعیدی، چ ۲، شفیع، تهران ۱۳۸۴.
- کشف المحجوب؛ علی بن عثمان هجویری، تصحیح ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری، طهوری، تهران ۱۳۷۱.
- گنجینه سخن؛ ذبیح‌الله صفا، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۰.
- مجمع الفصحا؛ رضا قلی‌خان هدایت، به کوشش مظاهر مضافاً، چ ۲، امیرکبیر، تهران ۱۳۸۲.
- مصنفات؛ افضل‌الدین محمد کاشانی، تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی، چ ۲، خوارزمی، تهران ۱۳۶۶.
- مقدمه‌ای بر عرفان و تصوف؛ ضیاء‌الدین سجادی، چ ۶، سمت، تهران ۱۳۷۶.
- منتخب اللطایف؛ رحم علیخان ایمان، چاپ تابان، تهران ۱۳۴۹.